

کریم منیری

طبقه کارگر و دمکراسی

مقدمه

در این نوشته می‌کوشم رابطه‌ای را که بین دمکراسی و طبقه کارگر وجود دارد، بررسی کنم. با توجه به این که طبقه کارگر همزاد دمکراسی است و حتی به عنوان طبقه‌ای که با بورژوازی به وجود آمده و در نتیجه همراه با این طبقه در شکل‌گیری دمکراسی مبارزه کرده است و در واقع تاریخ مشترکی با آن دارد نمی‌توانیم دمکراسی را از نظر تاریخی بررسی نماییم بدون آن که به مبارزات طبقه کارگر در این رابطه اشاره کنیم.

من نمی‌خواهم مبارزات طبقه کارگر و دمکراسی را از نظر تاریخی بررسی کنم، بلکه قصدم بررسی رابطه بین این دو است. ولی گاه برای توضیح مطالب مجبور شده‌ام به تاریخ رجوع کنم، و بدین خاطر است که در این بررسی تاریخی لزوماً ترتیب زمانی رعایت نمی‌شود.

در بعضی موارد به دلیل این که افرادی بدین مطلب به شکل ویژه برخورد کرده‌اند و دمکراسی در تحلیل‌هایشان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است، بدان‌ها به صورت طولانی پرداخته‌ام.

برای بررسی رابطه طبقه کارگر و دمکراسی در درجه اول باید

نگرشیمان را از دمکراسی توضیح دهیم و این که دمکراسی را در چه رابطه‌ای در نظر می‌گیریم و از آن چه می‌فهمیم.

تعریف دمکراسی

در آغاز برای این که خلط مبحث نشود باید یادآوری کنم که آزادی‌های دمکراتیک، برخورداردهای دمکراتیک و یا مبارزه دمکراتیک با مفهوم دمکراسی که از جانب بورژوازی به کار گرفته می‌شود تفاوت اساسی دارند. روشن است که مفاهیم عموماً به دلیل استفاده از جانب نیروهای اجتماعی جایگاه خاص خود را می‌یابند و معنا می‌شوند. بنابراین، نمی‌توان دمکراسی را با مفهومی که زمانی بر مبنای شرایط تاریخی ساخته و به کار گرفته شده بود معنا کرد و به کار گرفت. پس، در زمان حاضر و در ارتباط با طبقه کارگر اگر بخواهیم از این مفهوم حرف بزنیم باید روشن کنیم که طبقه کارگر چگونه رابطه‌ای با این مفهوم دارد و اصولاً دمکراسی در حال حاضر و در جامعه سرمایه‌داری با این درجه از توسعه چگونه و از جانب چه طبقاتی و در چه رابطه‌ای به کار گرفته می‌شود.

سرمایه‌داری اکنون خودش را با دمکراسی توضیح می‌دهد و دمکراسی با آزادی انتخاب، وجود نهادهای انتخابی، آزادی‌های مندرج در اعلامیه حقوق بشر و... «تعریف» می‌شود. قصد من از پیش کشیدن این بحث توضیح پروسه تاریخی شکل‌گیری دمکراسی نیست بلکه بیان این مطلب است که بورژوازی تنها در یک جامعه قانونمند و متعارف می‌تواند رشد کند، و این که این روابط قانونمند اکنون تحت نام دمکراسی تعریف می‌شود، که سیستم حاکمیت بورژوازی را تشکیل می‌دهد. برای ایجاد این سیستم باید روابطی ایجاد می‌شد که در آن طبقات و اقشار مختلف در عین آن که با یکدیگر اختلاف منافع دارند براساس به رسمیت شناختن حق یکدیگر با هم به مصالحه برسند. لذا این سیستم براساس سازش

طبقاتی که اصل اساسی آن احترام به حق مالکیت است بنا شده است. بنابراین، اگر ستون اصلی ای را که دمکراسی بر آن بنا شده است مالکیت خصوصی یا احترام به حق مالکیت بنامیم بیراه نرفته‌ایم، چون در این سیستم هر کس با این حق و با احترام به حق دیگران وارد می‌شود. بقیه قضایا از طریق میزان حق و تعیین کنندگی آن و پس از آن مذاکره حل می‌شود و ناگفته پیداست قوانینی که ناظر بر روابط افراد این جامعه است در همین مناسبات (دمکراسی) به وجود آمده است و عمل می‌کند. حال اگر طبقه کارگر را هم وارد چنین مناسباتی کنیم بورژوازی قادر است در تمام زمینه‌ها با او بر مبنای این به رسمیت شناختن و با نظارت قوانین حاکمه وارد مذاکره گردد.

فرانتس نویمان می‌گوید مالکیت، کارگر را به رشته بی‌پایانی از قراردادهای جدید به منظور فروش نیروی کار جلب می‌کند و... دوم این که مالکیت ناظر بر اجباری اقتصادی است... بنابراین کارکرد دوگانه جذب و جبر دو تأثیر قاطع مالکیت خصوصی بر کارگر است. (فرانتس نویمان، اتحادیه، دمکراسی، دیکتاتوری، ص ۷۶) در سیستم سرمایه‌داری اگر مالکیت که جوهر و اساس آن را تشکیل می‌دهد، مورد رعایت همه قرار گیرد دعوای در سطح بسیار نازل تعیین حد و حدود خواهد بود که عموماً از راه مذاکره می‌توان به حصول نتیجه‌ای دست یافت. به قول مارکس «محیط دوران یا محیط مبادله کالاها، که در میان چهاردیوار آن خرید و فروش نیروی کار انجام می‌گیرد، در واقع بهشت حقیقی حقوق طبیعی بشر بود. تنها آنچه در این محیط حکمفرما است، آزادی، برابری، مالکیت و بنتمام (حقوقدان بورژوازی) است. آزادی! زیرا خریدار و فروشنده کالا، مثلاً نیروی کار، فقط تابع اراده آزاد خود هستند. آنان به مثابه اشخاص آزاد و دارندگان حقوق مساوی با یکدیگر قرارداد می‌بندند. قرارداد عبارت از نتیجه نهایی‌ای است که به وسیله آن اراده آنان بیان حقوقی

مشترکی پیدا می‌کند. برابری! زیرا آن‌ها تنها به عنوان دارنده کالا با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند و معادلی را در برابر معادل دیگر مبادله می‌کنند. مالکیت! برای این که هر یک تنها مالک مختار مال خود است.. (کاپیتال، ج ۱، ص ۷-۱۸۶)

برای بررسی رابطه طبقه و جنبش کارگری با دمکراسی بهتر است ابتدا نگاهی هر چند کوتاه به نقطه نظرات صاحب‌نظران در این رابطه بیندازیم.

یکی از کسانی که درباره جنبش کارگری و دمکراسی نظریه‌پردازی کرده است، فرانتس نویمان است که در کتابش به نام اتحادیه، دمکراسی، دیکتاتوری بدین موضوع پرداخته است. او در بررسی خود بورژوازی را در پروسه رشد خودش دنبال می‌کند و در عین آن که در این بررسی به فاکت‌های بسیار درستی دست می‌یابد ولی بدین نتیجه می‌رسد که دمکراسی امری فراطبقاتی بوده و این دمکراسی از زمان پیروزی‌اش به بعد سرنوشت جامعه را تعیین کرده و طبقه کارگر در پناه آن توانسته است به دستاوردهای بسیاری برسد. او در توضیح مالکیت معتقد است که باید مالکیت را به صورتی محدود کرد و یا تحت کنترل درآورد. ولی اشکال در این است که نویمان حکومت را از مالکیت جدا نموده و بدان شخصیتی مستقل می‌دهد، به صورتی که این توهم را ایجاد می‌کند که حکومت نه تنها طبقاتی و حافظ مالکیت نیست و نه تنها عامل و سازنده روابط سرمایه نیست بلکه در تقابل با آن شکل گرفته است و همسان طبقات تحت حاکمیت بایستی به مشکلات ایجاد شده از طرف سرمایه برخورد کند. نویمان می‌خواهد این سوء تفاهم را القا کند که حکومت نه تنها حکومت سرمایه نیست بلکه می‌تواند شرایط حذف آن را تدارک ببیند: «قدرت بی‌چون و چرای مالکیت برای طبقه کارگر و حکومت مسائل و مشکلاتی به وجود می‌آورد. مهم‌ترین مسئله هر جنبش کارگری و هر حکومتی

محدود کردن و یا حذف رابطه سلطه‌گرانه است... مسئله عمده بر سر این است که قدرت مطلقه کارفرما با قدرتی دموکراتیک جایگزین شود که کارگران یا در قدرت سهیم یا خود اداره آن را در دست داشته باشند.» (همانجا، ص ۷)

دکتر نویمان در توضیح خود از اتحادیه‌های مختلف کار اتحادیه را غلوآمیز توضیح می‌دهد. او وظیفه اتحادیه را «رودرویی با قدرت مالکیت» می‌داند. وظایف سه‌گانه اتحادیه به نظر وی عبارتند از وظیفه انجمن دوستی که از طریق کمک‌های متقابل صورت می‌گیرد، یعنی اتحادیه در کلیه مواردی که کارگران دچار مشکل می‌شوند و احتیاج به کمک دارند این کمک‌ها را در اختیار آن‌ها می‌گذارند. ولی در این میان یک نکته از چشم دکتر نویمان مخفی می‌ماند و آن این است که کارگران با حق عضویتی که پرداخت می‌کنند، اتحادیه خود را تبدیل به جناحی از سرمایه‌داری کرده‌اند، چنان که اکنون در بسیاری از کشورها اتفاق افتاده است، که در آن‌ها اتحادیه نه تنها دیگر قصدش «حذف رابطه سلطه‌گرانه» نیست بلکه سعی‌اش بر این است که کارگران را در چارچوب این نظام به عنوان طبقه حفظ کند. (برای توضیح بیشتر در این رابطه به نوشته دیگری که در باره وضع طبقه کارگر سوئد نوشته شده است و در برخی از سایت‌های فارسی زبان وجود دارد، رجوع شود). او در مورد وظیفه دوم اتحادیه که در پیوند با بازار انجام می‌شود، می‌نویسد «کارکرد دوم اتحادیه‌های کارگری کارکردی است که آن‌ها در پیوند با بازار ایفا می‌کنند. اتحادیه‌ها از این طریق نظارت بر بازار کار را هدف خود قرار می‌دهند. آن‌ها قدرت کارگران متشکل را در مصاف با قدرت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به نمایش می‌گذارند، و در این رابطه وظیفه دوگانه‌ای دارند. آن‌ها یا شرایط کار و سطح دستمزد را تعیین می‌کنند، یا اگر دولت این شرایط را تنظیم کند، بر اجرای این قوانین از طریق مکانیسم‌های اجرایی

نظارت می‌کنند. قراردادهای دسته جمعی مهم‌ترین ابزار چانه زدن برای تعیین سطح دستمزد و شرایط کار است... آخرین سلاح، اعتصاب، بایکوت و گاه توسل به مقاومت منفی است. (همانجا، ص ۹) و در آخر وظیفه سیاسی اتحادیه را نیز تعیین می‌کند که بسیار خوش‌بینانه و برآمده از اعتقاد کامل او به دموکراسی بورژوایی است. او می‌نویسد «هدف آن‌ها نه تنها نظارت بر بازار کار در حمایت از اعضای خود بلکه در عین حال، تاثیرگذاری و اعمال فشار به حکومت است. این تاثیرگذاری دامنه‌اش بر هر سه کارکرد حکومت یعنی قانون‌گذاری، اجرای قانون و اجرای عدالت کشیده می‌شود. اتحادیه کارگری برای رسیدن به این اهداف بعضاً به روش‌های مستقیم نظیر شرکت در اداره حکومت، مذاکره با مأمورین حکومتی و یا پیشبرد مبارزه سیاسی از طریق اعتصاب متوسل می‌شوند. آن‌ها برای رسیدن به اهداف خود غالباً از روش‌های غیرمستقیم استفاده می‌کنند، به خصوص سعی می‌کنند به کمک یک حزب سیاسی و یا گروه پارلمانی به خواسته‌های خود برسند. (همانجا، ص ۱۰) این یک تفکر ناب رفرمیستی است که توسط دکتر نویمان ارائه می‌شود. دموکراسی بورژوایی محور تفکر او است. همه چیز در آن خلاصه می‌شود و همه چیز در پرتو این دموکراسی کسب می‌شود. در عین آن که مالکیت از نظر نویمان مخل است، ولی با دل بستن به دموکراسی حاضر او فکر می‌کند که می‌توان این مالکیت را کنترل کرد و این کنترل را می‌خواهد از طریق حرکت آرام اتحادیه و با قرارداد دسته‌جمعی و اعتصاب و نهایتاً مبارزه منفی به انجام رساند. او در پایان این بخش خلاصه‌ای از نظرات خود را در این مورد به صورت زیر می‌آورد:

«اتحادیه‌ها همواره هدف دوگانه‌ای دارند، بالا بردن سطح زندگی اعضای خود و در نتیجه تمامی طبقه کارگر و در عین حال تحقق بخشیدن به ایده آزادی که الهام بخش جنبش کارگری است، یعنی رهایی کارگران از

یوغ مالکیت و جایگزینی قدرت مالکیت با نظارت جمعی. اتحادیه‌های کارگری نه تنها تلاش می‌کنند که برای کارگران ارتقای دستمزد و بهبود شرایط کار را تضمین کنند، بلکه سعی دارند موقعیت اجتماعی و سیاسی نوینی برای آن‌ها به دست آورند.» (همانجا، ص ۱۰)

تاریخ تاکنونی بورژوازی و جنبش کارگری نشان داده است که خواسته اول با همه ناچیز بودنش هنوز تحقق نیافته است. هر چند دستاوردهای مبارزات اتحادیه‌ای را هیچ‌گاه نمی‌توان انکار کرد ولی نه می‌توان این حرکت را صرفاً حاصل برقراری دمکراسی دانست و نه آن که تاثیر آن را در شکل‌گیری و رشد دمکراسی از نظر دور داشت.

طبقه کارگر از ابتدای شکل‌گیری‌اش در عین آن که به خاطر منافع طبقاتی خود مبارزه کرده، در کنار دیگر طبقات و اقشار جامعه و از جمله بورژوازی برای ایجاد روابط دمکراتیک نیز جنگیده است. نباید فراموش کنیم که این کارگران بودند که به عنوان توده مردم در سرنگونی حاکمیت اشرافیت فئودالی نقش بسزائی داشتند. بورژوازی از ابتدا هر چند که با داشتن طرح نو و حامل بودن مناسبات نوین و برقراری مناسبات نوین در دل مناسبات کهنه زمینه نفی مناسبات کهنه را ایجاد کرد، ولی هیچ‌گاه طبقه‌ای نبود که با نیروی انسانی خود بتواند نظام کهن را سرنگون کند. این طبقه کارگر و دیگر اقشار جامعه کهن بودند که با هجوم به نظم کهن باعث فرو ریختن آن گردیدند. بنابر این اگر به طبقه کارگر نه در شکل کنونی‌اش بلکه در پروسه شکل‌گیری‌اش نگاه کنیم، این طبقه هم در شکل‌گیری دمکراسی شرکت داشته است و هم در رشد آن سهیم بوده است. بنابراین، در درجه اول آنگاه که دکتر نویمان دمکراسی را نجات دهنده طبقه کارگر معرفی می‌کند، باید گفت این دمکراسی که در ابتدا در شکل روابط و مناسبات دمکراتیک به وجود آمد، خود حاصل مبارزات طبقه کارگر بود، که بعداً توسط سرمایه‌داری کلیه دستاوردهای دمکراتیک و

توده‌ای آن حذف گردید و فقط پوسته‌ای از آنچه که برایش آن قدر مبارزه شده بود باقی ماند که به شکل سیستم حکومتی سرمایه‌داری در آمد، چیزی که در حال حاضر به دمکراسی معروف گردیده است.

بعد از به قدرت رسیدن بورژوازی، همان‌گونه که از طبیعت این طبقه بر می‌آید، او کلیه روابط و امکانات جامعه را در خدمت رشد خود به کار گرفت و از جمله برخلاف کلیه شعارهای مطروحه از جانب خود مبنی بر آزادی انسان به برقراری روابطی پرداخت که انسان‌ها را به بردگان و حتی و پیچ و مهره کارخانه او تبدیل کرد. «چرا که در صنعت، انسان کارگر صرفاً به مثابه یک تکه سرمایه تلقی می‌شود» (انگلس، وضع طبقه کارگر انگلستان، ص ۳۸) مگر نه این که بورژوازی با به شیشه کردن خون کارگران به ثروت‌های نجومی رسید و مگر این بورژوازی نبود که با دزدیدن حاصل کار کارگران سرمایه خود را تشکیل و بازتولید و گسترش داد و در واقع کارگران را مجبور به مبارزه‌ای رودرروی برای گرفتن حق خود کرد. در دنیای سرمایه «هر کس دیگری را استثمار می‌کند، و نتیجه این است که قوی ضعیف را زیر پای خود له می‌کند و معدودی اقویا، یعنی سرمایه‌داران بر همه چیز چنگ می‌اندازند، در حالی که برای خیل کثیر ضعفا، یعنی فقرا، چه بسا فقط زندگی خشک و خالی می‌ماند. همه جا غارت متقابل تحت حمایت قانون، و همه این‌ها چنان بیشرمانه و چنان آشکار که آدم از پی آمدهای موقعیت جامعه ما، که در اینجا بی‌پرده بروز می‌کنند، به هراس می‌افتد. از آنجا که در این جنگ اجتماعی، سرمایه، تملک مستقیم و غیرمستقیم مواد غذایی و وسایل تولید، یعنی اسلحه‌ای را که با آن می‌جنگد در اختیار دارد، روشن است که همه مضرات چنین وضعی سربار فقیر می‌شود. هیچ کس به داد او نمی‌رسد. او به درون یک گرداب سهمگین پرتاب شده و حال باید تا آنجا که می‌تواند راه خود را باز کند. (همان ماخذ، ص ۴۱) و برای این کار تنها کاری که می‌تواند بکند این

است که متشکل شود. «زیرا جامعه بورژوازی معاصر که از فروپاشی جامعه فئودالی برآمده است، تضادهای طبقاتی را از میان برنداشته، بلکه طبقات جدید، شرایط جدید ستمگری و اشکال جدید مبارزه را جایگزین قبلی‌ها کرده است.» (مانیفست، ص ۱۸)

بنابراین، اتحادیه کارگری نه حاصل دمکراسی که در پروسه مبارزات طبقه کارگر علیه دمکراسی بورژوایی به وجود آمده است. این می‌تواند طنزی تاریخی باشد که ما پیشرفت و موفقیت حرکت اتحادیه‌ای را نه به دلیل مبارزات وسیع و یکپارچه کارگران بلکه آن را ثمره پیروزی دمکراسی بدانیم، در حالی که این مبارزات کارگری است که بورژوازی را مجبور به پذیرش برخی آزادی‌های دمکراتیک می‌کند و درست بسته به این رشد و وسعت حرکت و پیشرفتگی آن، این آزادی‌ها نیز وسعت بیشتری می‌یابند. مارکس در بررسی تاریخی خود از نحوه شکل‌گیری اتحادیه‌ها، خیلی ساده و بدون هرگونه پیرایه‌ای این شکل‌گیری را توضیح می‌دهد. مارکس در مقاله‌ای به نام «گذشته، حال و آینده اتحادیه‌های کارگری» ضمن توضیح کوتاهی در مورد روابط کار و سرمایه می‌نویسد «ابتدا اتحادیه‌های کارگری از تلاش خودانگیخته کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت بین خودشان تشکیل شدند تا در (عقد) قرارداد (میان کارگران و سرمایه‌داران) به شرایطی دست یابند که آن‌ها را حداقل در وضعیتی فراتر از بردگان قرار دهد. (کتاب پژوهش کارگری شماره ۵، ص ۱۳۵)

تاریخ جنبش بین‌المللی کارگری نشان می‌دهد که آنجا که این جنبش رشد کرده است و توانسته یکپارچه در سطح ملی حرکت کند بورژوازی هر چند به اکراه مجبور به قبول بعضی آزادی‌ها در زمینه حرکت طبقه کارگر گردیده و امتیازهایی را واگذار کرده است. این امتیازات تا زمانی امتیاز نامیده می‌شوند که طبقه کارگر حرکت قدرتمند خود را دارد. آنجا

که این حرکت کُند شده این امتیازات به نوعی پس گرفته شده‌اند. تا سه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، طبقه کارگر چنین موقعیت مستحکمی را داشت و طی این سه دهه امتیازات فراوانی را کسب کرد. ولی پس از آن این جنبش حرکت چندانی نداشت و نه تنها امتیازات جدیدی به دست نیاورد، بلکه برخی از امتیازات خود را نیز از دست داده است. بنابراین، این دمکراسی بورژوایی نیست که به طبقه کارگر امتیاز می‌دهد بلکه مبارزه طبقه کارگر است که آزادی دمکراتیک را به بورژوازی تحمیل می‌کند. زیرا لیبرالیسم بورژوایی مدت‌هاست که از توان افتاده و دمکراسی‌اش نیز تبدیل به شیوه حکومتی‌اش گردیده است.

در این مطلب تأمل بیشتری بکنیم. بورژوازی در پروسه قدرت‌یابی‌اش عموماً لیبرالی عمل می‌کرد و بر دمکراسی تکیه خاصی داشت. بسیاری از اصول دمکراسی از جمله حق رأی، انتخابات پارلمانی و انتخابی بودن رهبران جامعه در تقابل با سیستم حکومتی فئودالی طرح گردیده‌اند. تشکیل احزاب، جدایی دین از حکومت، تدوین قوانین و اجرای آن‌ها و الی آخر کلاً دستاورد بورژوازی است که در مقام مقایسه با دوران فئودالیسم تحولی عظیم را در روابط افراد جامعه نشان می‌دهد. ولی پس از آن که بورژوازی قدرت حاکمه را برای خود تثبیت کرد، اولاً با رها کردن برخی از این مواضع به تقویت ارتجاع پرداخت، از جمله قدرت‌گیری کلیسا در جامعه. علاوه بر آن، دمکراسی با از دست دادن محتوای ترقی‌خواهانه خود آرام آرام به شیوه حکومتی صرف تبدیل گردید. حالا دیگر بورژوازی از پارلمان نه در جهت دفاع از حقوق «مردم» بلکه در جهت قانون‌گذاری فقط برای خود استفاده می‌کند.

اگر پارلمان احقاق حق کند این حقوق بورژوازی است که احقاق می‌شود و یا تثبیت و گسترش می‌یابد. ارگان‌های اجرایی نیز اجراکننده قوانین بورژوایی و در جهت آن هستند. هیچ قانونی در پارلمان طرح و

تصویب نمی‌شود مگر در جهت منافع سرمایه و، پرواضح است، علیه منافع طبقه کارگر.

سیستم قضایی شامل قوانین عاقلانه‌ای است. ولی یادمان باشد که این قوانین همگی برای حفظ و حراست مالکیت است و این سیستم به حرکت در نمی‌آید مگر در جهت منافع مالکیت. این سیستم به صورتی سازماندهی شده است که اقشار و طبقات محکوم جرأت نزدیک شدن بدان را ندارند. لذا طرح صرف دمکراسی و تکیه بدان هیچ دردی را دوا نمی‌کند.

اولین سرکوب‌های جنبش کارگری به وسیله بورژوازی تازه به قدرت رسیده از طریق پارلمانی صورت گرفت که بسیاری از کارگران برای به وجود آمدنش جان خود را از دست داده بودند: «اتحادیه‌های کارگری در مراحل آغازین سرمایه‌داری غیرقانونی بودند. گرایش به جلوگیری از هر نوع تجمع کارگری به منظور تحقق اهداف اجتماعی مشخصه عمومی همه حکومت‌های سرمایه‌داری است. مثال برجسته این امر فرانسه است. فرانسه با قانون لوشاپیر که در چهاردهم ژوئن سال ۱۷۹۱- تنها دو سال پس از انقلاب کبیر فرانسه - به تصویب رساند، هر نوع تجمع کارگری را ممنوع کرد و طبق مواد ۴۱۴ تا ۴۱۶ قوانین جزایی هر نوع تصمیم‌گیری و نیز انتخاب رئیس و منشی توسط تشکل‌های کارگری ممنوع شد و مأمورین حکومتی نیز اجازه نداشتند شکایات تشکل‌های کارگری را بپذیرند. این قانون ضد اتحادیه‌ای با قانون دهم آوریل سال ۱۸۳۴ بیش از پیش تقویت شد.» لوشاپیر در سخنرانی ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ خود چنین گفته بود: «تنها منافع فرد و منافع حکومت مهم است. هیچ کس اجازه ندارد حمایت شهروندان را به سویی جلب کند که با این منافع در تعارض قرار گیرد و از خدمت به حکومت به خاطر منافع جمع باز دارد.» (فرانتس نویمان، صص ۱۳-۱۲)

در انگلستان، قانون سال ۱۷۹۹ پیت که به «لایحه جوامع همگن» معروف است تجمع اتحادیه‌های کارگری محلی جدا از یکدیگر را ممنوع کرد. «درپروس نیز همین روند عملی شد. قانون مدنی عمومی، توقف کار در روزهای غیرتعطیل را ممنوع کرد و بدین ترتیب استفاده از اعتصابات یعنی اصلی‌ترین سلاح اتحادیه کارگری را بی‌اثر کرد. «لایحه پروسی مربوط به کارگران معادن، که در سال ۱۸۶۰ تصویب شده بود، تجمع کارگران معادن ذغال سنگ را ممنوع می‌کرد.» این وضعیت در سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز صادق بود. در اتریش، قوانین جزایی سال ۱۸۵۳ هر نوع توافق بین کارگران و هر نوع تجمعی با هدف‌های اقتصادی را ممنوع می‌کرد. در ضمن قوانین جزایی سال ۱۸۵۲ با همین هدف به تصویب رسید. (کلیه نقل قول‌ها از مأخذ ذکر شده در بالا، صص ۱۳-۱۲، است.)

مبارزات کارگری در چنین فضایی صورت می‌گرفت، یعنی کارگران کلیه قوانین برخاسته از دمکراسی بورژوازی را در مقابل خود داشتند. ولی این مبارزات ادامه یافت، و این نه به خاطر آگاهی روشنفکرانه بلکه به خاطر مرگ و زندگی بود. هم‌چنان که انگلس در وضعیت طبقه کارگر انگلستان توضیح می‌دهد، «پرولتر که چیز دیگری جز دست‌هایش ندارد و آنچه را که دیروز درآورده امروز می‌خورد و وابسته به همه تصادفات ممکنه است و کوچک‌ترین تصمیمی برای به دست آوردن ضروری‌ترین نیازهای زندگی در قبال قابلیت خود ندارد، هر بحران و هر دم صاحب کارش می‌تواند او را بی‌نان کند. این پرولتر در شوربختانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین وضعی قرار گرفته است که می‌توان تصور کرد... او مفعول بی‌اراده همه گونه ترکیبات ممکنه شرایط است... به خودی خود روشن است که خصلت و طرز زندگی او نیز خود را با این شرایط تطبیق می‌دهد. او باید بکوشد تا در این گرداب غرق نشده و انسانیت خود را نجات دهد،

و تنها در شوریدن علیه طبقه‌ای که با بی‌ملاحظه‌ترین شکلی از او بهره‌کشی کرده و سپس به حال خود رهايش می‌کند - طبقه‌ای که می‌کوشد او را مجبور به ماندن در این وضع، که در شأن یک انسان نیست، کند - یعنی علیه بورژوازی وی قادر به چنین کاری هست.» (وضع طبقه کارگر انگلستان ص ۹۹-۹۸)

کارگران در لبه پرتگاه قرار داشتند. یا می‌بایست مبارزه می‌کردند و یا محکوم به مرگ بودند. کارگران به علت قرار گرفتن در وضعیت مرگ و زندگی مبارزه را انتخاب کردند و آن قدر این راه ادامه دادند که سرانجام دولت‌های بورژوازی را مجبور به پذیرش تشکلهای خود کردند. اولین پیروزی‌ها در انگلستان صورت گرفت. قوانین سال‌های ۲۵-۱۸۲۴، اتحادیه‌های کارگری را با وجود آن که با تبصره‌های مختلف محدود می‌کرد، به رسمیت شناخت. ایجاد اتحادیه کارگری بزرگ رابرت اوئن حاصل مبارزات این دوره کارگران است. در فرانسه، مقاومت در برابر بورژوازی شکل انقلابی به خود گرفت. هر چند اتحادیه‌ها به هر حال به وجود خود ادامه دادند ولی طبق قانون بورژوازی ممنوع بودند، تا سال ۱۸۴۸ که دولت موقت برآمده از انقلاب در ۲۷ فوریه همان سال طی فرمانی حق تشکل را برای کارگران آزاد اعلام کرد. ولی ارتجاع که بعد از سال‌های ۴۹ به قدرت رسید نه تنها این حق را ملغی اعلام کرد بلکه اقدامات تنبیهی وحشیانه‌ای را علیه کارگران به راه انداخت. تا بالاخره طی قانون ۲۵ ماه مه ۱۸۶۴ آزادی تشکل کارگری به رسمیت شناخته شد. بعد از شکست کمون پاریس، در ۱۴ مارس ۱۸۷۲ اعتصابات کارگری ممنوع اعلام گردید و این وضع همچنان ادامه داشت تا ۲۱ مارس ۱۸۸۴ که طی قانونی تشکلهای کارگری آزاد اعلام شد، ولی فقط بعد از ۱۹۲۰ است که کارگران تا حدودی از قید و بند مقررات دست و پاگیر تبصره‌های محدود کننده رها شدند. ممنوعیت اجتماعات در آلمان و اتریش تا

سال‌های ۱۸۶۹-۷۰ طول می‌کشد. کارگران آلمانی در ماه مه ۱۸۶۹ و کارگران اتریشی در مارس ۱۸۷۰ آزادی اجتماعات را به دست آورند، البته این آزادی تشکل فقط شامل کارگران صنعتی می‌شد و بقیه کارگران هنوز چنین حقی را به دست نیاورده بودند. اوج‌گیری مبارزات کارگری بورژوازی را به واکنش و داشت، این واکنش از سویی با سرکوب شدید حرکت‌های طبقه کارگر که گرایش‌های نفی طلبانه داشت، و از سوی دیگر با واگذاری امتیازاتی به طبقه کارگر همراه بود.

بعد از دوران انقلابی سال‌های ۱۸۴۸ طبقه کارگر شروع به متشکل شدن در اتحادیه‌های خود کرد، به صورتی که مثلاً در آلمان در پایان سال ۱۸۷۷ سی اتحادیه کارگری سوسیالیست وجود داشت. از این تعداد، ۲۵ اتحادیه سازمان‌های مرکزی بودند که پنجاه هزار عضو داشتند. اتحادیه‌های کارگری دمکراتیک تقریباً ۴۲ هزار عضو داشتند. بورژوازی هیچ‌گاه حاضر نبوده است اعتراض طبقه کارگر را بپذیرد. بورژوازی خواهان طبقه کارگری است ساکت و گوش به فرمان. او به محض مشاهده قدرت‌گیری طبقه کارگر و احساس خطر از جانب آن همه توانش را برای سرکوب آن به کار می‌برد. این عملکرد دمکراسی بورژوازی است، نمونه‌های تاریخی فراوانند. بیسمارک با قانون ۱۹ اکتبر ۱۸۷۸، که معروف به قانون ضد سوسیالیستی است، کلیه اتحادیه‌های کارگری سوسیالیستی را ممنوع اعلام کرد ولی به محض لغو این قانون کارگران وسیعاً به اتحادیه‌ها پیوستند، به صورتی که در ۱۸۹۰ کلیه این اتحادیه‌ها به یکدیگر پیوستند و توانستند در ۱۸۹۱ تعداد ۲۷۸۰۰۰ کارگر را سازماندهی کنند. در فرانسه، مهد انقلاب بورژوازی و دمکراسی، کارگران پس از سال‌ها مبارزه تنها در ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ اجازه تأسیس اتحادیه را به دست آوردند. طبقه کارگر آلمان پس از سال‌ها مبارزه، همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در اواخر قرن نوزده توانست اتحادیه‌های خود را سازماندهی کند، و

این در شرایطی بود که سرمایه‌داری توان مقابله با طبقه کارگر را نداشت، یعنی توازن قوا به نفع طبقه کارگر بود. ولی آنگاه که در اوایل قرن بیستم این سرمایه‌داری با دستیابی به یک اقتصاد فشرده و انحصاری توانست صنعت آلمان را در کارتل‌ها سازماندهی کند (در ۱۹۳۰ تقریباً ۵۰٪ صنعت آلمان در کارتل‌ها متمرکز بود) با اتکا به صنعت متمرکز، پیشرفته و متکی به ماشین‌آلات، زمینه را برای سرکوب کارگران آماده کرد. بیکارسازی‌ها شروع شد، به صورتی که در سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ به ترتیب ۱۳/۳، ۳۴/۷ و ۴۵ درصد کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری آزاد بیکار شدند. مثلاً در پایان سال ۳۲ تقریباً ۹۰٪ همه اعضای اتحادیه بناها و نجاران بیکار بودند. این بیکارسازی وسیع همچنان ادامه پیدا کرد. اگر در ژانویه سال ۱۹۲۹ تعداد ۲۸۵۰۰۰ نفر بیکار بودند، این رقم در دسامبر سال ۱۹۳۲ به رقم ۵۹۲۱۰۰ رسید. در دمکراسی بورژوایی این همه انسان‌های بیکار به امان خدا رها شدند. مثلاً طبق آمارهای موجود در همان سال ۳۲ از نزدیک به شش میلیون نفر کارگر بیکار فقط ۶۳۸۰۰ نفر از کمک صندوق بیمه بیکاری استفاده کردند. این بدان معناست که دمکراسی در این شرایط فقط جانب سرمایه‌داران را گرفت و نه کارگران را. به عنوان نمونه در دوران بحران، دولت آلمان با تصویب قوانین مربوط به مالیات و یا کمک‌های مستقیم و یا خرید سهام با قیمت‌های گزاف، کارتل‌ها را یاری کرد و از ورشکستگی نجات داد، ولی کارگران را بدون هرگونه کمک و مساعدتی رها ساخت.

اگر بدین فاکت‌ها نگاهی گذرا بیفکنیم متوجه می‌شویم که بورژوازی هرگز از سرکوب طبقه کارگر فروگذار نکرده است، هرگاه که توانسته سخت‌ترین مقررات را علیه این طبقه جاری نموده و نه تنها دموکراسی بورژوایی شامل حال طبقه کارگر نشده است، بلکه همان پارلمان و سیستم قضایی که دستاورد بورژوازی بود و می‌خواست از آن طریق

حکومت قانون و برابری را برقرار کند، دقیقاً برای سرکوب و منع تجمع طبقه کارگر که برای ترمیم دستمزد خود بدان احتیاج داشت، به کار گرفته شد. این دمکراسی بورژوازی فقط در خدمت خود طبقه بورژوازی بود و نه طبقه کارگر.

یکی دیگر از نظریه پردازان دمکراسی کارل کائوتسکی از رهبران سوسیال دمکراسی آلمان است. کائوتسکی در نوشته معروف خود، دیکتاتوری پرولتاریا، به تشریح نظریات خود درباره دمکراسی پرداخته است که در زمان خود موجب بحث‌های بسیاری شده است. او در توضیح این مطلب به نکات بسیاری می‌پردازد که می‌تواند منشأ بسیاری از نظریاتی باشد که پس از او توسط بسیاری از نظریه‌پردازان دمکراسی ابراز شده است.

او، همچون دیگر نظریه‌پردازان دمکراسی، دمکراسی را نه ساخته و پرداخته بورژوازی، نه شیوه حکومتی آن، بلکه امری فراطبقاتی و متعلق به همه می‌داند. «زیرا دمکراسی با تمامی توانائی‌های خویش، تا زمانی که نتواند شیوه تولید سرمایه‌داری را پشت سر نهد، به تنهایی نمی‌تواند تضادی را که از این شیوه تولید سرچشمه می‌گیرد، از میان بردارد.» (همان ماخذ، ص ۲۴-۲۳) و نه تنها این بلکه او تا بدان جا پیش می‌رود که رابطه تنگاتنگی بین سوسیالیسم و دمکراسی می‌بیند. دمکراسی نزد کائوتسکی به ابزار تحقق سوسیالیسم تبدیل می‌شود، و حتی با تعریفی که از هدف سوسیالیسم می‌دهد («هدف از میان برداشتن هرگونه استثمار و ستمی است که علیه یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت، یک نژاد اعمال می‌شود») (به نقل از برنامه ارفورت) دیکتاتوری پرولتاریا ص ۹) دمکراسی را به وسیله‌ای برای از بین بردن استثمار فرد از فرد تبدیل می‌کند آنجا که می‌گوید «تفاوت میان دمکراسی و سوسیالیسم در این نیست که یکی وسیله و دیگری مقصود است. هر دو وسائل برای

دستیابی به یک مقصودند». (همان ماخذ ص ۹). در واقع دمکراسی را جایگزین مبارزه آگاهانه طبقاتی می‌کند، و به سخن دیگر، حذف مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا با هم صورت می‌گیرد.

کائوتسکی در تقابل با نظریه دیکتاتوری پرولتاریا، که ابتدا توسط مارکس مطرح شده است، به پردازش نظریه دمکراسی در چارچوب نقطه نظرات چپ و صحیح‌تر سوسیال دمکراسی، می‌پردازد. مارکس به صورت واضحی دیکتاتوری پرولتاریا را دولت دوران گذار بین سرمایه‌داری و کمونیسم قلمداد می‌کند و این هیچ معنی دیگری نمی‌دهد جز آن که در تقابل با دوران بورژوازی با شیوه حکومتی‌اش که چیزی جز دمکراسی نیست، پرولتاریا احتیاج به شیوه نوینی دارد تا بتواند بدان وسیله جامعه نوین خود را پایه‌گذاری کند. بنابراین، تلاش کائوتسکی برای اثبات این که منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا دولت نبوده است تلاشی برای تحریف نظر مارکس است: «مارکس با کاربرد این اصطلاح نه شکل حکومتی بلکه وضعی را در نظر داشت که ضرورتاً می‌تواند در هر مکانی به وجود آید که پرولتاریا قدرت سیاسی را فتح کرده است. این که مارکس در این رابطه شکل حکومتی را در نظر نداشت، بهتر اثبات می‌شود، زیرا که او بر این نظر بود که دوران انتقال در انگلستان و آمریکا می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز، یعنی به صورت دمکراتیک انجام گیرد» (همان ماخذ ص ۲۵) لذا بهتر است مارکس را به عنوان مارکس فهمید و کائوتسکی را به عنوان خودش.

در این نوشته کائوتسکی سعی می‌کند به زعم خود با نقل قول‌های مساعد اثبات کند که مارکس و انگلس طرفدار دمکراسی بوده‌اند، به سخن دیگر آنان را در حد دمکرات‌های هم‌ردیف خود پایین بکشد. کائوتسکی با اشاره به نظر انگلس در مقدمه جنگ داخلی در فرانسه، می‌نویسد: «پس کمون پاریس همان‌گونه که انگلس در مقدمه بر چاپ

سوم این اثر مارکس نوشته است، «دیکتاتوری پرولتاریا» است. اما این دیکتاتوری در عین حال همراه با از بین رفتن دمکراسی نیست، بلکه براساس حق رأی عمومی، گسترده‌ترین عملکرد خود را می‌باید. قهر دولتی باید زیر پوشش حق رأی عمومی قرار گیرد.» (همان ماخذ صص ۲۵۶) حال نگاه کنیم که انگلس خود چه می‌گوید. انگلس در برخورد با برنامه حزب کارگران آلمان که تحت تاثیر لاسالی‌ها و برای جلب نظر آنان برای وحدت به بسیاری انحرافات راست تن در داده بود، نامه‌ای به بیل می‌نویسد که در نقد برنامه گوتا آمده است. برنامه گوتا در آن زمان بحث زیادی را ایجاد کرده بود و مارکس و انگلس در مقابل آن واکنش نشان دادند. مارکس و انگلس به عنوان رهبران حزب بیشتر نفوذی فکری و پرنسیپی داشتند و رهبران واقعاً موجود و عملی حزب آن زمان کسان دیگر و از جمله کائوتسکی بودند که می‌بایستی با زمینه‌های شکل‌گیری و رشد این نقطه نظرات مبارزه می‌کردند که متاسفانه خود از همین قماش بودند و تا زمانی که مارکس و انگلس زنده بودند عموماً ساکت بودند و بعد از آن نیز این حزب قدرتمند را به راه بورژوازی کشاندند، که نه تنها در مقابل طبقه کارگر ایستاد بلکه حتی در سال‌های انقلاب ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ این طبقه را سرکوب کرد.

انگلس در این نامه می‌نویسد: «پس از کمون پاریس که در مفهوم متعارف دولت نمی‌گنجد، این گونه مطالب در باره دولت باید از برنامه کلاً حذف می‌شد. آنارشویست‌ها دائماً مفهوم «دولت مردم» را به رخ ما می‌کشند، حال آن که مارکس در کتاب خود علیه پرودون و نیز در مانیفست کمونیسم مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت به خودی خود مضمحل و بالاخره ناپدید خواهد شد. از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهادی گذرا است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می‌رود، لذا سخن گفتن

«از دولت آزاد مردم» چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می‌کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است.» (نامه انگلس به بیل مارس ۱۸۷۵، نقد برنامه گوتا، ص ۴۵)

کائوتسکی نمی‌خواهد متوجه شود که وقتی مارکس سرمایه را مورد سؤال قرار می‌دهد کلیه اجزای وابسته بدان را مورد سؤال قرار می‌دهد. در همان نقد برنامه گوتا، مارکس آنجا که به شیوه توزیع برخورد می‌کند به روشنی توضیح می‌دهد که با تغییر جامعه قدیم همه چیز تغییر می‌کند. «هر شیوه توزیع و سائل مصرفی خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه‌داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده‌ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارتی دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه توزیع عناصر گوناگون تولید، خود به خود شیوه توزیع فعلی و سائل مصرفی حاصل می‌آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آنگاه برای توزیع و سائل مصرفی نیز شیوه‌های متفاوت پدیدار می‌شد. سوسیالیسم مبتدل و همین‌طور بخشی از (پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوه توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می‌کنند.» (نقد برنامه گوتا ص ۲۳) بنابراین اگر شیوه توزیع و سائل مصرفی که نقداً در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد در سوسیالیسم تغییر می‌کند و سوسیالیسم شیوه‌های نوین خود را برای توزیع به وجود می‌آورد، چگونه ممکن است پرولتاریا در سوسیالیسم هنوز به شیوه‌های حکومتی بورژوازی قناعت کند. حال برگردیم به این که آیا منظور مارکس از بیان دیکتاتوری پرولتاریا شکل حکومتی بوده است که توسط پرولتاریا

اتخاذ می‌شود و یا این که باید به حرف‌های کائوتسکی بسنده کنیم.

کائوتسکی در کتابش فقط جمله مارکس را در ارتباط با دیکتاتوری پرولتاریا آورده و سعی کرده است اثبات کند که مارکس منظوری مبنی بر شکل حکومت نداشته است. در اینجا برای روشن شدن مطلب با رجوع به کتاب نقد برنامه گوتا سعی می‌کنم نظر روشن‌تر مارکس را منعکس نمایم. مارکس از نقد «دولت کنونی» مندرج در برنامه گوتا شروع می‌کند و در این ارتباط می‌نویسد: «در اینجا این پرسش پیش می‌آید که در جامعه کمونیستی دولت شاهد چه تغییراتی خواهد بود؟ به سخن دیگر، کدام یک از فعالیت‌های اجتماعی به عهده دولت خواهد بود و آن را با فعالیت‌های دولتی فعلی قابل مقایسه خواهد ساخت؟» و به دنبال این پرسش است که می‌نویسد «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد. این برنامه نه به این دوران و نه به وضعیت جامعه کمونیستی آینده اشاره‌ای نمی‌کند. خواست‌های سیاسی این برنامه حاوی چیزی سواى اوراد دمکراتیک شناخته شده کهنه‌ای چون حق رأی همگانی، انتخابات مستقیم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نیست که در واقع همان طنین مجدد خواست‌های حزب مردم و انجمن صلح و آزادی بورژواها است.» (نقد برنامه گوتا، ص ۳۳-۳۲، تأکید از من است) مارکس در اینجا در واقع جواب آقای کائوتسکی را نیز می‌دهد و روشن می‌کند که چسبیدن به اوراد کهنه‌ای مبنی بر این که «اما این دیکتاتوری در عین حال همراه با از بین رفتن دمکراسی نیست، بلکه براساس حق رأی عمومی گسترده‌ترین عملکرد خود را می‌باید. قهر دولتی زیر پوشش حق رأی عمومی قرار گیرد.» طرفداری از سرمایه‌داری و ماندن در چارچوب بورژوازی است و نه حرکت در جهت سوسیالیسم

و کمونیسم. کائوتسکی با نقل قول مارکس در جنگ داخلی در فرانسه می‌خواهد دموکراسی طلبی خود را توجیه کند ولی او فراموش می‌کند که اولاً اساس حرکت کمونیستی آزاد کردن انسان‌ها از کلیه قیود جامعه طبقاتی است و در چنین جامعه‌ای حق مالکیت از سرمایه‌دار گرفته نمی‌شود که به طبقه دیگری و از آن جمله طبقه کارگر داده شود. این یک جابه‌جایی احمقانه و خرده‌بورژوازی است. این، هدف کمونیسم و مارکس به‌عنوان تدوین‌کننده علمی آن نمی‌توانسته باشد. با نفی حقوق جامعه طبقاتی حقی باقی نمی‌ماند که تقسیم شود، که در نتیجه به دولتی برای تقسیم این حقوق احتیاج باشد. مارکس می‌گفت که «با نابودی تفاوت‌های طبقاتی، تمامی نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن‌ها نیز به خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست». (همان مأخذ، ص ۲۹) بنابراین اینجا اصلاً بحث بر سر این نیست که نه دموکراسی آقای کائوتسکی بلکه آزادی‌های دمکراتیک حفظ شود. حرف مارکس بر سر مسائلی بس بزرگ‌تر از این‌هاست، که به قول مثل قدیمی چو صد آمد نود هم پیش ماست. اینجا بحث بر سر حذف کلیه نابرابری‌های جامعه طبقاتی است و اگر این حرف را بفهمیم قاعدتاً کلیه رسایی‌های جوامع تاکنونی بشری نه تنها حفظ خواهد شد که گسترش خواهد یافت و قاعدتاً پیچیدگی دوران پیشرفته کمونیسم را هم خواهد یافت.

کائوتسکی به عنوان یک سوسیال دمکرات ناب آن چنان وابسته به دموکراسی است و آنچنان مجذوب اوراد و احادیث بورژوازی است که هر پدیده‌ای را فقط در ارتباط با این معجون (دموکراسی) می‌سنجد و با آن محک می‌زند. او تا بدان جا پیش می‌رود که دلیل انقلاب را نه ضرورت حدوث آن بلکه نبود دموکراسی و وجود استبداد می‌داند. انقلاب دیگر در نزد کائوتسکی نه به‌عنوان حاصل رشد نیروهای مولده و به تناقض رسیدن مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید بلکه حاصل

نبود دمکراسی فهمیده می‌شود: «انقلابات بورژوایی در کشورهای رخ دادند که در آن‌ها استبدادی وجود داشت که با تکیه بر ارتش جدا از مردم هر نوع جنبش آزادی طلبانه را سرکوب می‌کرد، در کشورهای که آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تشکیلات و حق رأی انتخابات و نمایندگان واقعی خلق وجود نداشتند. در این جوامع مبارزه علیه حکومت‌ها به طور ضروری در هیئت جنگ داخلی نمایان شد. اما امروز پرولتاریا می‌تواند لااقل در اروپای غربی به قدرت سیاسی دست یابد، زیرا در این کشورها دمکراسی، هر چند نه دمکراسی «ناب»، به هر حال توانسته است تا حدی عمیق ریشه بدواند. در این کشورها ارتش نیز دیگر همچون گذشته از توده مردم جدا نیست. باید منتظر ماند و دید تحت چنین شرایطی، در آنجا که پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل می‌دهد، فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا چگونه خواهد بود. در هر حال نیاز به این فرض نیست که در اروپای غربی رویدادهای انقلاب کبیر فرانسه دگربار تکرار خواهند شد.» (همانجا، ص ۳۲)

کائوتسکی به عنوان یک سوسیال دمکرات قاعدتاً از توده‌های تحت حاکمیت نگران است و در عین حال آن چنان شیفته دمکراسی است که با احساس کمترین خطری از جانب توده‌ها به دامان بورژوازی و دمکراسی‌اش پناه می‌برد. او در واقع انقلاب نمی‌خواهد، نهایت خواسته او تغییرات آرام در پناه دمکراسی است و بدین خاطر از انقلاب غولی می‌سازد که خود نیز از آن به وحشت می‌افتد و دیگران را نیز از آن برحذر می‌دارد. او انقلاب را برابر با جنگ داخلی و دیکتاتوری می‌داند و این که «دیکتاتوری اقشار زیرین راه را برای دیکتاتوری شمشیر هموار می‌سازد». و برای چندمین بار نتیجه‌گیری می‌کند که «ما تحت دیکتاتوری پرولتاریا چیز دیگری را نمی‌توانیم بفهمیم مگر حاکمیت پرولتاریا بر پایه دمکراسی.» (همان ماخذ، ص ۳۳-۳۴)

درک مارکس و انگلس از دمکراسی تنها حاکمیت بورژوازی بود و یا به سخن دیگر حاکمیت طبقاتی در جامعه مدرن به شکل عام، چراکه مثلاً در مانیفست آنجا که می‌خواهند از حاکمیت طبقه کارگر در شکل طبقاتی‌اش حرف بزنند دقیقاً و به صراحت از اصطلاح دمکراسی استفاده می‌کنند، یعنی به سخن دیگر از حاکمیت طبقاتی طبقه کارگر به عنوان دمکراسی حرف می‌زنند. بدین نقل قول از مانیفست توجه کنیم. «در بالا دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقای پرولتاریا به طبقه حاکمه و به کف آوردن دمکراسی است. پرولتاریا از حاکمیت سیاسی‌اش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، همه وسائل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده همچون طبقه حاکم متمرکز کند و کلیت نیروهای مولد را حتی‌المقدور سریع‌تر افزایش دهد.» در اینجا مارکس و انگلس شیوه‌ها و روش‌هایی را نام می‌برند و سپس ادامه می‌دهند که: «وقتی که در جریان تکامل، تفاوت‌های طبقاتی از میان رفته و تولید در دستان افراد متشکل متمرکز شده باشد، قدرت عمومی هم خصلت سیاسی‌اش را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی در معنای حقیقی عبارت است از قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا در پیکار علیه بورژوازی خود را ضرورتاً به مثابه طبقه متحد می‌کند، از طریق یک انقلاب، خود را به طبقه حاکم تبدیل می‌کند و به عنوان طبقه حاکم مناسبات تولیدی را به زور برمی‌چیند. به این ترتیب، او با از میان برداشتن این مناسبات تولیدی، شرایط وجودی تضادهای طبقاتی، شرایط بقای طبقات به طور کلی و بدین سان حاکمیت خود را به عنوان یک طبقه از میان برمی‌دارد.» (مانیفست کمونیسم، ص ۴۳ و ۴۵) از این نظر، کائوتسکی حق دارد که می‌گوید مارکس از دمکراسی حرف زده است، ولی نه به آن منظوری که کائوتسکی دارد، زیرا مارکس اصولاً از تمرکز

قدرت و قدرت سازمان یافته صحبت می‌کند و این قدرت را در خدمت تملک مالکیت ابزار تولید می‌داند و حتی آنگاه که این امر را برای طبقه کارگر نیز مطرح می‌کند، این قدرت متمرکز را دمکراسی می‌نامد. اگر این دمکراسی می‌توانست بدین معنا به کار برده شود، حق با کائوتسکی بود، ضمن آن که مارکس همان کاربرد را هم بلافاصله مشروط بدین می‌کند که در جهت نفعی خود به کار برده شود.

بنابر این در اینجا آن گونه که کائوتسکی مطرح کرده است، دمکراسی مطروحه از جانب مارکس نمی‌توانسته است به معنای تأیید و تأکید بر وجود یک سیستم درست برای طبقه کارگر باشد، بلکه فقط می‌توان این را فهمید که منظور مارکس این بوده است که بگوید طبقه برای از بین بردن حکومت سرمایه‌داری باید این سیستم را تصرف کند و با اعمال قهر متمرکز طبقاتی که فقط می‌تواند از طریق قدرت سازمان یافته (حکومت) اعمال شود کلیت آثار طبقاتی کهن را از بین برد و ضمناً در جهت نفعی خود نیز حرکت کند. بنابر این، در درجه اول بایستی روشن باشد که اولاً منظور از دمکراسی قدرت متمرکز طبقاتی است که در حال حاضر در دست سرمایه‌داری است و شیوه حکومتی اوست و نه چیز دیگر. و در عین حال با توجه به وضعیت موجود سرمایه‌داری نمی‌توان صرفاً با شرکت در این سیستم و با به کار بردن شیوه‌های آن به مصاف‌اش رفت و آن را به عنوان یک حکم جهان‌شمول و ابدی تلقی کرد، ضمن آن که این شیوه‌ها مدت‌هاست از جانب احزاب سوسیال دمکرات به کار برده شده است و در عمل سترونی خود را نشان داده است و ادامه آن روش‌ها فقط می‌تواند بیهودگی این حرکت را نشان دهد. قصد این نوشته نیز نشان دادن این موضوع است که در تاریخ جنبش کارگری همواره این روش‌ها از جانب رفرمیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها به جنبش کارگری تحمیل شده است و طبقه کارگر را در لابیرنتی از کوشش و مبارزه قرار داده است که نتیجه آن

صرف نیروی زیاد و نتیجه بسیار ناچیز بوده است. در اینجا به گفته‌ای از انگلس توجه می‌کنیم که با این که دقت نظر مارکس را ندارد، ولی همچنان این نظر را روشن می‌کند که انگلس هم از دمکراسی چیزی جز شیوه حکومتی نمی‌فهمیده است، اگر این توضیح کلیه رفرمیست‌ها را راضی می‌کند بنابراین می‌توان بر سر دمکراسی به توافق رسید. با این توضیح که بحث دیکتاتوری پرولتاریا آن گونه که مارکس و انگلس مطرح کرده‌اند هنوز باز است. «با وجود این، در انگلستان آگاهی هرگز به اندازه امروز - که احزاب قدیمی محکوم به زوال شده‌اند و شعارهای قدیمی بی‌معنی گشته و وسائل جهان شمول قدیمی تأثیرات خود را از دست داده‌اند - اشاعه نیافته است. مردان خردمند تمام طبقات شروع به درک این مطلب کرده‌اند که راه جدیدی باید طی شود و این راه فقط می‌تواند در جهت دمکراسی باشد. البته در انگلستان که طبقه کارگر صنعتی و کشاورزی اکثریت عظیم خلق را تشکیل می‌دهد دموکراسی چیزی جز حکومت طبقه کارگر نیست.» (نقل از نوشته «یک حزب کارگری» در جزوه «اتحادیه‌های کارگری»، ص ۱۳)

هرگاه و در هر کجا کارگران حرکتی را شروع کردند، بورژوازی با همه دمکرات خواندن خود به هر شکلی سعی کرد که آن حرکت را از همان ابتدا با توسل به همین دمکراسی خاموش کند. بنابراین، برای طرفداران دمکراسی بایستی بیشتر روشن شود که این دمکراسی طلبی آن‌ها فقط در خدمت به سرمایه‌داری است و نه طبقه کارگر. و اگر کسانی هستند که با دل بستن به دمکراسی بورژوایی می‌خواهند چیزی برای طبقه کارگر گدائی کنند این را به حساب خود و نقطه نظرات راست خود بگذارند و نه سوسیالیسم و طبقه کارگر.

یکی دیگر از این نمونه‌ها جنبش کارگری سوئد است. کارگران سوئد در دو دهه آخر قرن ۱۹ شروع به متشکل شدن کردند و طبعاً این کارگران

اصناف بودند که اولین اتحادیه‌ها را ساختند. در سوئد نیز کارگران چون دیگر کشورهای سرمایه‌داری خرد و خمیر شدند تا سرمایه شکل گرفت، در کتاب جنبش کارگری سوئد نوشتهٔ Henry Kjeljoard می‌خوانیم: «فرماندار استکهلم در گزارش اداری خود می‌نویسد وضعیت اقتصادی کارگران کارخانه‌ای در مجموع چنان است که معاش خود و خانواده‌شان در یک آیندهٔ نزدیک نیز قابل اطمینان نیست، آن‌ها چنان که مصطلح است دست به دهان زندگی می‌کنند، و بدین خاطر مهاجرت‌های دائمی صورت می‌گیرد.» (ص ۱۸) و ما سوئد را مورد بررسی قرار می‌دهیم، نه از این زاویه که چون دیگر کشورهای سرمایه‌داری، سرمایه از قبل به فقر و فاقه کشیده شدن کارگران شکل گرفت و نه از این زاویه که در مقابله با این وضعیت غیرانسانی جنبش کارگری در این کشور شکل گرفته است. این کاملاً عادی بوده است که چنین حرکتی شکل گیرد. بلکه از این زاویه که وسیعاً سیاسی بوده و تحت بیشترین تأثیر از جریانات سیاسی قرار گرفته است.

اولین اتحادیهٔ کارگری مدرن در بین کارگران صنعتی در واقع در سال ۱۸۸۴ در بین کارگران راه‌آهن شهر مالمو شکل گرفت. ولی اولین اتحادیه را کارگران چاپخانه و پست همزمان در سال ۱۸۴۶ تشکیل دادند. اتحادیهٔ سراسری کارگران سوئد معروف به LO در سال ۱۸۹۸ تشکیل شد که می‌توان گفت اکثریت کارگران عضو اتحادیه‌های سوئد را در بر می‌گرفت (بیشتر از ۹۸٪ از کارگران سازماندهی شده در اتحادیه‌ها در سوئد، عضو LO نیز هستند، جایی که در حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر کارمند دولت نیز عضو هستند. با توجه به این که جمعیت سوئد در حدود ۵/۷ میلیون نفر است می‌توان گفت که LO که بر مبنای عضویت آزاد اعضا بنا شده است. بزرگ‌ترین تشکیلات کارگری دنیا می‌باشد.) (Henry Kjeljoard-Arbetar) (rorelsen i severige, ص ۲۹).

سرمایه‌داری نیز در تقابل با جنبش کارگری متشکل گردید و اتحادیه کارفرمایان را در سال ۱۹۰۲ تشکیل داد، با این هدف که «یکبار برای همیشه ضربه‌ای کاری و تعیین کننده به جنبش رشد یابنده اتحادیه‌گرایی کارگران وارد کند. قصد آن بود که قدرت تصمیم‌گیری انحصاری کارفرمایان بدانان بازگردانده شود.

حمله به جنبش اتحادیه‌گرایی از همان سال ۱۹۰۸ که اتحادیه‌ها به صورت آشکار شروع به مخالفت و درگیر شدن با کارفرماها کردند آغاز شد. از معروف‌ترین اعتصابات این سال اعتصاب کارگران بندر است. در ابتدا کارفرمایان، اعتصاب‌شکنان را که بعضاً خارجی نیز بودند به میدان آوردند. در همین اعتصاب بود که بمبی به طرف کشتی باری انگلیسی Amolthea در بندر شهر مالمو پرتاب شد، که باعث مرگ یک اعتصاب‌شکن و زخمی شدن تعدادی از آنها شد. جنبش عمومی و وسیع عفوخواهی در دفاع از این کارگران که معروف به مردان آملتا شده بودند، شکل گرفت. این کارگران عموماً محکوم به مرگ شده بودند که بعداً محکومیتشان به زندان ابد تقلیل یافت ولی در سال ۱۹۱۷ مورد عفو قرار گرفتند.

حملات کارفرمایان در ۱۹۰۹ ادامه یافت و کارگران نیز خشونت را با خشونت پاسخ دادند. اتحادیه کارفرمایان Organ Industria به روشنی گفت که قصدش جلوگیری از پیدایش یک «مونوپل سوسیالیستی در جبهه کار» است.

در تابستان همان سال، اتحادیه کارفرمایان تصمیم گرفت که یک سری از مشکلات کوچک یا به سخن دیگر درگیری‌های ابتدایی را بلافاصله و در یک هماهنگی حل کند و این که در صورت عدم حل این درگیری‌ها به مرور بسته شدن کارخانه‌ها به روی کارگران که شامل ۱۶۰۰۰۰ نفر می‌شدند، انجام گیرد. LO در مقابل این تصمیم از روز ۴ اوت اعلام

اعتصاب عمومی کرد.

اعتصاب عمومی که در عین حال به دلیل آرامش با انضباط معروف به «انقلاب دست به سینه» شده بود در حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر را در بر می‌گرفت که حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر از آن‌ها در LO سازماندهی شده بودند. حمایت‌های زیادی از اعتصاب‌کنندگان صورت گرفت، اما همبستگی در جناح کارگران اعتصابی دوام زیادی نیافت و این اعتصاب در نهایت یک شکست برای کارگران به همراه آورد. طبق یک بررسی از طرف Ragnar Casparsson در تاریخ پنجاه سال ال او "LO i fem decenier" طی توقف کار بیش از ۱۸ میلیون روز کار از دست رفت، که از این مقدار ۴ میلیون روز کاری به واسطه بسته شدن کارخانه‌ها بوده است. که اگر برای هر کارگری که در اعتصاب بود تقریباً ۳۷ روز کاری را در نظر بگیریم با احتساب این که ۳۰۰۰۰۰ کارگر درگیر اعتصاب بودند ۱۱۰۰۰۰۰۰ روز کار را در بر می‌گرفت. در این دوره، اگر میانگین درآمد هر کارگر را ۳/۵۱ کرون در روز حساب کنیم در مجموع مبلغ ۴۰ میلیون کرون از دست رفت (مبلغی که در آن زمان رقم بالایی محسوب می‌شد). ضرر صاحبان کار در حدود ۲۵ میلیارد کرون برآورد شد. تعداد زیادی از کارگران دستگیر شدند که اغلب طبق به اصطلاح Akarpslagen دادگاهی شده و محکوم به زندان و یا جریمه کاری گردیدند، بسیاری در لیست سیاه کارفرمایان قرار گرفتند و مجبور به مهاجرت گردیدند. (Heny kjelloard/Arbetar (rorelse i Sverige، جنبش کارگری در سوئد، ص ص ۳۱-۳۰) این مورد و کلیه موارد مشابه نشان می‌دهد که سرمایه‌داری با وجود آن که متحمل چنین ضرر و زیان‌هایی در تقابل با جنبش کارگری می‌شود ولی حاضر نیست که در مقابل کارگران کوتاه بیاید و از جهت دیگر هم این موارد نشان می‌دهد که سرمایه‌داران چه سود کلانی را از قبل کارگران به دست می‌آورند که تنها از پس یک ماه اعتصاب کارگری این همه سود از دست

می دهند.

در پروسه مبارزه کارگران سوئد، جز در مورد کارگران بندر شهر مالمو، که عموماً نظر بر این است که کارفرمایان برای خرابکاری خود بمبی را در بین جمعیت منفجر کردند، این مبارزات با آرامش همراه بوده است، تا جایی که هنری شلوارد که در بالا نقل قولی از او آورده شد از این مبارزات در موردی به عنوان «انقلاب دست به سینه» نام می برد. ولی همین مبارزات هم مورد سرکوب دموکراسی بورژوازی قرار می گیرد، یعنی بورژوازی حتی قانون خود را که به کارگران حق اعتصاب داده رعایت نمی کند. سرمایه داری قبل از هر کس دیگر خود قوانین اش را زیر پا گذاشته است و خواهد گذاشت. این قوانین تا زمانی برای او معتبر خواهند بود که کارگران را در زنجیر نگاه دارند در غیر این صورت هیچ ارزشی نخواهند داشت و باید به دور انداخته شوند.

کارگران انگلیسی نیز که در جریان انقلاب دموکراسی خواهی به صورت فعال شرکت کرده بودند، همچنان که تاکنون تاریخ نشان داده است، به عنوان گوشت دم توپ توسط قدرتمندان به کار گرفته شدند. پرسبیری ها^۱ یا بورژوازی محافظه کار تا آنجا که توانست در دامان فئودالیسم و تحت محافظت شاهان انگلیس زندگی و رشد کرد و آنگاه که بسیار قدرتمند شد و احتیاج به چنین حمایت هایی نداشت به نفی فئودال ها و پادشاه برخاست و در این رابطه کلیه طبقات و اقشار تحت حاکمیت را که در سیستم فئودالی تحت بدترین فشارها بودند با شعارهای برابری، برادری، آزادی به میدان آورد ولی به محض آن که انقلاب بالا گرفت و توده ها، که با شرکت و فدای جان خود انقلاب را به پیروزی رسانده بودند، خواهان حقی شدند، این بورژوازی به دامان ارتجاع پناه برد. مثلاً در حالی که جناح رادیکال انقلاب (که همان پیشه وران شهری، کارگران و دهقانان و بخشی از بورژوازی کوچک بودند) خواهان سرکوب

نظام حاکم و محاکمه پادشاه بودند، جناح محافظه کار بورژوازی ثروتمند در حال کنار آمدن با شاه بود. ولی بالاخره در مقابل جناح تندرو که به جنگ با شاه وارد شده بود کوتاه آمد، هرچند بلافاصله بعد از جنگ و دستگیری شاه انقلاب را تمام شده اعلام کرد و دستور انحلال ارتش را داد. ولی بی چیزان که بعد از پنج سال جنگیدن مشاهده می‌کردند هیچ چیز نصیبتان نشده است، در حزبی به نام مساوات طلبان به رهبری جان لیبورن متشکل شده و خواهان «برگزاری انتخابات عمومی، برانداختن حکومت پادشاهی و پس دادن زمین‌های محصور به دهقانان شدند.» (تاریخ مختصر جهان، ج ۲، ص ۳۰۸)

وضع کارگران و صنعتگران شهری بعد از انقلاب هم خوب نشد و همچنان در فقر و فلاکت به سر می‌بردند. آن‌ها یا در جبهه‌های جنگ کشته شدند و یا بعد از آن که انقلاب را تاراج شده دیدند، شورش کردند و توسط سردار انقلاب (کرامول) سلاخی شدند ولی به محض آن که پادشاه در هماهنگی با بخشی از بورژوازی از زندان گریخت و با کمک ارتجاع اسکاتلند علیه انقلاب اعلام جنگ کرد، باز هم این توده‌های کارگر و بی چیز شهری بودند که به جبهه‌های جنگ اعزام شدند تا از دمکراسی بورژوازی محافظت کنند. زمانی که کرامول در سال ۱۶۵۸ درگذشت بورژوازی که از موج جدید انقلاب و شرکت وسیع توده‌ها می‌ترسید نخست چارلز اول (۱۶۶۰-۱۶۸۵) و سپس جیمز دوم (۱۶۸۵-۱۶۸۸) را به سلطنت برگزید و حکومت پادشاهی را مجدداً برقرار کرد.

طرز تفکر بورژوازی انگلیس را نسبت به طبقه کارگر می‌توان از نظرات استوارت میل استخراج کرد. بورژوازی که از قدرت این طبقه در به قدرت رسیدن خود استفاده بسیار کرده است، راجع به آن چنان ارتجاعی حرف می‌زند که برده‌داران راجع به بردگان خود می‌زدند. بنابراین، با توجه به وحشتشان از قدرت و تمایلات و احساسات این طبقه

نسبت به طبقات بالای جامعه می‌بایستی نه تنها در مقابل آن‌ها قرار گیرند بلکه از همان ابتدا سرکوبشان کنند، که همین کار را نیز کردند. استوارت میل به‌عنوان ایدئولوگ بورژوازی تازه به قدرت رسیده این تفکر بورژوازی را به خوبی در گفته‌های زیر تئوریزه می‌کند. این نوع تفکر نه تنها از کارگران چهره بردگان را تصویر می‌کند بلکه پیشتر می‌رود و بدانان نقش ابزار جاندار را می‌دهد، ابزاری که برای استفاده بهتر باید از آن نگه‌داری کرد. در این نگرش، ما با انسان‌هایی که حق تفکر و انتخاب و آزادی دارند روبه‌رو نیستیم، بلکه فقط با موجوداتی روبه‌رویم که حداکثر حق حیات دارند. این آن چیزی است که در گسترش خود دموکراسی نامیده می‌شود. آیا به‌راستی سیستم موجود تحت نام دموکراسی چیزی بیشتر از این است، آیا فرق بین استوارت میل قدیمی با میل‌های جدید فقط در این نیست که قدیمی‌ها صادقانه‌تر و رک‌تر حرفشان را می‌زدند؟ «شرایط زندگی بینوایان در تمامی مواردی که به همه آنان مربوط می‌شود، باید برای آنان تنظیم شود، نه این که تنظیم آن بر عهده خود آنان باشد. نباید از آنان خواست یا تشویق‌شان کرد که برای خود فکر کنند و نیز نباید اجازه داد که خواست و انتظارات آنان در تعیین سرنوشت‌شان نقش مؤثری داشته باشند. این وظیفه طبقات بالای جامعه است که به جای آنان بیندیشند و مسئولیت اوضاع آنان را برعهده گیرند، همان طور که فرمانده و افسر ارتش مسئولیت وضع سربازان خود را برعهده می‌گیرند. فرض بر این است که طبقات بالای جامعه بایستی، با پیروی از وجدان، خود را برای انجام نقش آماده سازند، و تمامی سعی آنان باید معطوف به جلب بینوایان در جهت اتکا به آنان باشد، تا در عین حال که نسبت به قوانینی که برای آن‌ها تجویز می‌شود فرمان‌برداری فعال و غیرفعال نشان می‌دهند، از تمامی امور دیگر نیز خود را کنار کشند و در سایه حامیان خود، با بی‌قیدی و اطمینان آرام گیرند. بنابر این نظریه، رابطه بین فقیر و غنی باید

تنها کمی آمرانه و بیشتر محبت‌آمیز، اخلاقی و عاطفی باشد. این رابطه باید از یک سو قیمومت مهر‌آمیز و، از سوی دیگر، تمکین احترام‌آمیز و حق‌شناسانه باشد.» (ای. ک. هانت، *ایدئولوژی‌های اقتصادی*، به نقل از کتاب پژوهش کارگری، ج ۱، صص ۱۷ و ۱۸)

ولی کارگران نه تحت فرمان استوارت میل و شرکا بلکه تحت تأثیر شرایط موجود و بنابر موقعیت طبقاتی‌شان به مبارزه علیه نظم موجود برخاستند و تشکلات خود را ایجاد کردند. هر چند این تشکلات در نهایت جزء نظم موجود گردید، یعنی توسط سیستم جذب و مطابق آن گردید، ولی در زمان تشکیل جنبه مبارزه‌جویی داشت.

البته نمی‌توان تعیین کرد که اولین تشکلات کارگری چه وقت و در کجا شکل گرفته است، ولی از یک سند دولتی می‌توان پی برد که در اوایل قرن ۱۸ کارگران به چنین فعالیت‌هایی مشغول بوده‌اند. در سند مذکور که مربوط به سال ۱۷۱۸ می‌شود چنین آمده است: «کارگران نساجی هونشیر بدون در نظر گرفتن قانون، باشگاهی ایجاد کرده‌اند، همچنین عده دیگری از کارگران بافندگی نقاط مختلف کشور کلوپ‌هایی تشکیل داده و به خود اجازه می‌دهند دور یکدیگر جمع شده و مانند تشکیلات مرتبی نامه نوشته، مهر کنند، تصمیم بگیرند و دستور دهند... تعداد کارگران کارفرماها را تعیین کنند... قیمت کالاها را معین و طرز ساختن و مواد اولیه مورد احتیاج را نشان دهند. به موجب این بیانیه به آن‌ها اخطار می‌شود که قانون ۱۵۴۹^۲ شامل آن‌ها شده و در صورت ادامه این حرکات به موجب همان قانون تحت تعقیب قرار خواهند گرفت.» (تاریخ پیدایش و تکامل سندیکاها، به نقل از کتاب پژوهش کارگری، ج ۱، ص ۱۹)

در بررسی جنبش کارگری انگلیس به چند دوره اوج و سپس نزول برخورد می‌کنیم که عموماً تحت تأثیر رشد اقتصادی و متمرکز شدن کارگران این مبارزات رشد کرده و منجر به متشکل شدن کارگران گردیده

است. ولی سپس این رشد، طبقه سرمایه‌دار را و از این طریق حکومت سرمایه‌داری را که اکنون تحت نام دمکراسی باید شناخت به وحشت می‌انداخت و به زودی شروع به سرکوب آن می‌کردند تا جایی که چنان ضعیف می‌شد که دیگر خطری برای سیستم نمی‌توانست داشته باشد. اگر، چنان که قبلاً اشاره شد، اولین کوشش‌های طبقه کارگر را برای متشکل شدن در سال‌های ۱۷۱۸ بدانیم می‌بایستی شروع این مبارزات به خیلی سال‌های قبل برگردد. با توجه به قانون ۱۵۴۹ مورد اشاره در نقل قول دولتی آورده شده در بالا می‌توان پی برد که این مبارزات، آن هم به صورت متشکل به سال‌های خیلی قبل‌تر از این برمی‌گردد. بنابر این، اصولاً این غلط است که مبارزات طبقه کارگر را بر مبنای سال‌ها تاریخ‌بندی کنیم. این مبارزات هیچ‌گاه در محیطی باز و بدون سرکوب صورت نگرفته است. بنابر این، ما در عین حال که شکل‌های مبارزه را در نزد طبقه می‌توانیم تشخیص دهیم، دقیقاً نمی‌توانیم از نظر زمانی این اشکال را از هم جدا کنیم، به ویژه در دوره‌های اولیه مبارزه طبقه، ولی همواره همزاد این مبارزات سرکوب بورژوازی از طریق دمکراسی حاکم بوده است. چه آن زمان که ماشین‌ها خرد می‌شدند با تصویب قانون سال ۱۷۶۹، و چه آن‌گاه که کارگران متشکل می‌شدند با تصویب قانون ۱۵۴۹ و یا ۱۷۹۹ به استقبال این مبارزات می‌رفتند. مقابله سرمایه‌داری با این مبارزات هم همواره یکسان نبوده است بلکه به مرور تغییر کرده است. و به هر حال آن جنبه سرکوب آشکار را از دست داده است، و این حاصل چند دهه مبارزه طبقه است. اگر قانون سال ۱۷۶۹ مجازات مرگ را برای کارگران پیش‌بینی می‌کرد، قانون ۱۹۲۰ اختیارات ویژه در شرایط اضطراری Emergency Powers Art را در اختیار دولت می‌گذاشت. به کارگیری این قانون در ۱۹۲۵ در جریان اعتصاب عمومی کارگران انگلیس (سال ۱۹۲۶) دوباره مطرح گردید. «دولت نیز به سهم خود کارهای هدفمندی را

شروع کرد، گرچه با این تصمیم که باز هم پیروز نشود. دولت بخشی از حمایت و کشمکش را به تشکیلات خصوصی که خود را the Organisation for the Maintenance of Supplies (OMS) می‌نامید، داد و حدوداً نیز پروژه قدیمی تشکیلاتی که در وزارت داخله بر روی آن کار می‌شد را دوباره فعال کرد که هدفش سرپا نگه داشتن خدمات اجتماعی حیاتی در زمان بحران و درگیری بود. این پروژه از جمله بر پیش فرض به جریان انداختن قانون سال ۱۹۲۰ مبنی بر اختیارات ویژه در شرایط اضطراری Emergency Powers Act بنا شده بود. تشکیلاتی که حال ساخته شد گسترده و کاملاً آشکار و رسمی بود. با وجود این، واکنش از طرف اتحادیه کم بود و یا اصلاً واکنشی صورت نگرفت.» (به نقل از ص ۸۵ کتاب Problem i modern historia England-Torbjan Kjolstad) ما در عین حال که دمکراسی بورژوایی را در مقابل حرکات کارگری داریم، ولی جنبه مهم و تعیین کننده، خود نحوه مبارزه کارگران آن هم با شیوه اتحادیه‌گرایی است که این مبارزات را به بن بست کشیده است. این مبارزات در ابتدا بر پایه رادیکالیسم طبقه شکل گرفتند ولی به مرور تحت تأثیر شرایط حاکم بر آنها، هم‌چنان که خود طبقه بنیانی از جامعه سرمایه‌داری است، به بخشی از این سیستم تبدیل گردیده و در دمکراسی بورژوایی حل شدند، به صورتی که امروزه این ارگان‌ها، چه آنها که در کنار دولت‌های سوسیال دمکرات و همراه با آنها کار می‌کنند و چه آنها که در کنار دولت‌های سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، خود تبدیل به ارگان‌های تخفیف دهنده تضادهای طبقاتی شده‌اند.

اگر به جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان نگاه کنیم، این سیر «تکوین» را به خوبی تشخیص می‌دهیم. زمانی این اتحادیه‌ها تحت تأثیر رادیکالیسم طبقاتی، به طرح‌های اوئن گردن می‌گذارند و خواهان برقراری جامعه‌ای بر مبنای یک سیستم تعاونی فراگیر می‌شوند که تولیدکنندگان تمامی

رشته‌ها در آن متحد شده و ضمن به دست گرفتن امور تولید، اقتصاد نوینی را سازماندهی کنند^۳. ولی همین اتحادیه‌ها در زمان حاضر به زائده سیستم دموکراسی بورژوازی تبدیل می‌شوند، زائده نه از این نظر که در آن زمان انتظار پیاده کردن طرح‌های سوسیالیستی از آن‌ها می‌رفت، و حالا نمی‌رود، بلکه از این نظر که این اتحادیه‌ها با تشکیل احزابی و یا با گردن نهادن به برنامه‌ها و ایده‌های بعضی احزاب در حکومتی شرکت کرده‌اند که سازمانده سیستم سرمایه است، و به صورت غیرمستقیم کارگران را تبدیل به حامیان مستقیم این گونه حکومت‌ها کرده است. و این چیزی است که اکنون در انگلستان، سوئد و آلمان و... در جریان است. حزب کارگر انگلیس نه صددرصد بلکه عمدتاً بر مبنای رأی کارگران از طریق اتحادیه‌ها و با پشتیبانی آن‌ها به نیابت از سرمایه‌داران حکومت می‌کند. بنابر این، سرمایه‌داری تنها به سرکوب قناعت نکرده بلکه به جذب اتحادیه‌ها در سیستم خود هم پرداخته است که بر مبنای الگوی دموکراسی او سازماندهی می‌شوند. گاهی مبارزات سازماندهی شده از طرف اتحادیه‌ها مصداق رمان «سر و صدای زیاد برای هیچ» شکسپیر را پیدا می‌کند، و از جمله این مبارزات، اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ است. هر چند تاریخدان انگلیسی Charles Loch Mowat آن را «اتفاق بزرگ و غم‌انگیز قرن بیستم» نامیده است که اثر عمیقی بر خاطرات او گذاشت. ولی این تأثیرات منفی در یک چشم‌انداز طولانی‌تر اقتصادی - اجتماعی، خیلی کوچک بود. شرایطی که به اعتصاب عمومی در ۱۹۲۶ ختم گردید از بعد از جنگ جهانی اول در ۱۹۲۰ شروع گردید. سقوط اقتصادی که در ۱۹۲۰ شروع آن احساس می‌شد در ۱۹۲۱ بارکود و بیکاری گسترده به شدت خود را نشان داد. علاوه بر آن منطقه Ruhr در آلمان که به تصرف فرانسویان در آمده بود و باعث رونق صنعت معدن انگلستان شده و خود باعث بهتر شدن وضع حقوقی کارگران معدن شده بود، اکنون دوباره به

آلمان برگردانده و فعال شده بود، ضمناً دولت انگلیس قصد داشت کنترل‌های دولتی بر معادن را خاتمه دهد. صاحبان معدن تنها امکان کسب سودهای از دست رفته را در پائین آوردن حقوق کارگران و تغییر ساعات کار می‌دانستند. نتیجه مذاکرات کارگران و صاحبان معادن مورد قبول کارگران نبود و آن‌ها برای اول آوریل اخطار اعتصاب دادند، که اعتصاب نیز همان روز شروع گردید. «از ۱۹۱۴ به بعد کارگران معدن همراه کارگران راه‌آهن و کارگران حمل و نقل اتحاد سه‌گانه‌ای را با این هدف که در شرایط بحرانی عملکرد واحدی داشته باشند، ساخته بودند. اگر این اتحاد عمل می‌کرد عملاً به معنای یک اعتصاب عمومی می‌توانست باشد. جمعه ۱۵ آوریل ۱۹۲۱، کارگران راه‌آهن و حمل و نقل اعتصاب برنامه‌ریزی شده را به هم زدند و کارگران معدن را تنها گذاشتند، که خود مبارزه‌ای را که از قبل محکوم به شکست بود، پیش برند. این جمعه سیاه جنبش کارگری بود که در تاریخ به‌عنوان روز خیانت و عهدشکنی معروف گردید... در درجه بعدی این راحت است که ضعف اساسی درون اتحاد سه‌گانه را باعث این بینیم که چنین عملیاتی را به سختی بتواند به اجرا درآورد. آن‌ها اتحاد را بنا به عملکرد واحد بنا کرده بودند، ولی در عین حال هر سه طرف آزاد بودند که به سهم خود مذاکرات را پیش برند و برای خود تصمیم بگیرند بدون آن که خود را با نظر طرف دیگر تطبیق دهند. و این شرایطی بود که در ۱۹۲۶ اهمیت بسیار زیادی پیدا می‌کرد.» (همان مأخذ، ص ۸۳)

این بررسی به ما نشان می‌دهد که اولاً دمکراسی امری تشکیل شده سواى طبقه کارگر و مبارزات او نبوده است، ثانیاً اکنون دیگر از کلیه عناصر مترقی‌اش تهی شده و به سیستم حکومتی سرمایه‌داری تبدیل شده است و علاوه بر آن سرمایه‌داری با تکیه بر همین سیستم از طریق ارگان‌های سرکوب (پلیس، ارتش و تشکیلات مخفی امنیتی) نه تنها طبقه

کارگر را سرکوب می‌کند بلکه سعی دارد طبقه را به انحای مختلف از مبارزه‌اش باز دارد، که سندیکای کنونی این امکان را در اختیار سرمایه‌داری قرار می‌دهد. لذا کلیه نظراتی که می‌خواهند طبقه کارگر و مبارزاتش را به طناب پوسیده دمکراسی بیاویزند و سعی دارند که کارگران را به نوعی در این چارچوب نگاه دارند، فقط در خدمت سرمایه قرار گرفته‌اند و اگر هم ادعای سوسیالیستی و یا طرفداری از طبقه کارگر می‌کنند ادعایی خلاف حقیقت و واقعیت دارند، که دیگر در این زمانه نمی‌توان بدانان «برچسب» ناآگاهی زد. اینان با چراغ آمده‌اند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرسبیری‌ها حزب بورژوازی ثروتمند بود که نقش رهبری کننده‌ای در پارلمان داشت و از کلیسای واحد کالونی به ریاست پرسبیری‌های کلیسا طرفداری می‌کرد.
- ۲- در سال ۱۵۴۹ قانونی وضع گردید که هرگونه اجتماع برای ازدیاد دستمزد و تغییر شرایط کار را ممنوع می‌کرد.
- ۳- در سپتامبر ۱۸۳۳ کنگره کارگران ساختمانی چنین افقی را براساس طرح‌های رابرت اوئن به تصویب رساند.